

استاد سولنِس معمار

نمایشنامه در سه پرده



استاد سولینس معمار |

هنریک ایپسن |

برگردان: بهزاد قادری شهبی |

ویراستار: مرزقی حسین زاده |

نمونه خوان: شیرین افخمی، مهرداد اصیل |

صفحه‌آرایی: آلا شوپز |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۷ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۷۵-۳ |

Bidgol Publishing co. |  | سنسریبیکل |

تلفن اشتراکات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۸ |

فروشگاه: تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۵ ۳۵ ۴۶ | تلفکس: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۶ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به‌خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی‌دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.



HALVARD SOLNESS

هالوارد سولنِس: معمار

ALINE SOLNESS

آلینه سولنِس: همسرش

DOCTOR HERDAL

دکتر هرِدال: پزشک خانواده

KNUT BROVIK

کِنوت بروویک: آرشیتکت سابق، دستیار کنونی سولنِس

RAGNAR BROVIK

راگنار بروویک: پسر او، نقشه‌کش ساختمان

KAIA BR

کایا فوسلی: خواهرزاده بروویک، دفتردار سولنِس

MISS HILDA WANGEL

هیلمده وَنگِل

چند زن

جمعی در خیابان

ماجرا در خانه سولنِس و پیرامون آن رخ می‌دهد.

| پردهٔ یک |

دفتر کار در خانهٔ سولینس که چیدمان ساده‌ای دارد. در دیوار چپ، درِ دولنگه‌ای رو به درِ ورودی ساختمان باز می‌شود. در دیوار راست، دری به اتاق‌های اندرونی باز می‌شود. در دیوار ته صحنه دری رو به آتلیهٔ طراحی باز است. جلوی صحنه، چپ، میزی با چند کتاب، کاغذ و نوشت افزار. عقب صحنه، آن سوی درِ دولنگه، یک بخاری است. در گوشهٔ سمت راست، نیمکت میله‌ای با میزویکی دو صندلی. روی این میز، پارچ آب و لیوانی. جلو، راست، میز کوچک تری است با صندلی گهواره‌ای و صندلی راحتی مبلی. روی میز طراحی در آتلیه، میز گوشهٔ اتاق و میز کار چراغ حباب‌داری روشن است.

در آتلیه، کنوت بروویک و پسرش راگنار نشسته‌اند و دارند روی نقشه‌ها و محاسباتشان کار می‌کنند. کایا فوسلی در دفتر کار کنار میز ایستاده و در دفتر روزانه چیزی می‌نویسد. کنوت بروویک پیرمردی تکیده، با مووریشی سفید است؛ پالتوی سیاه نخ‌نما اما تروتمیزی برتن دارد، با عینک و شال‌گردن سفیدی که از کهنگی

به زردی می‌زند. راگنار بروویک سی و چندساله، خوش لباس، بور و اندکی قوز است. کایا فوسلی دختر ترکه بیست و چندساله‌ای است، با لباسی به قاعده و قشنگ، اما سیمایی نسبتاً رنجور؛ روی پیشانی‌اش نقاب سبزی زده است. هر سه لختی خاموش مشغول کارند.

کنوت بروویک: (مثل آدمی مضطرب ناگهان از پشت میز طراحی بلند می‌شود، نفس بریده و خسته، تا جلوی درپیش می‌آید.) نه، دیگه نمی‌تونم این وضع رو تحمل کنم!

کایا: (به سوی او می‌رود.) امشب حالتون خیلی بده، آره، دایی؟
بروویک: ها، انگار روز به روز بدتر می‌شه.

راگنار: (که بلند شده و خودش را به آن‌ها رسانده.) باید برین خونه، پدر. سعی کنین یه خرده بخوابین که...

بروویک: (ناشکیبانه) برم بخوابم، هوم؟ همین رو می‌خوای، که برم بکیم و خفه بشم!

کایا: برین یه خرده راه برین، پس.

راگنار: آره، بریم. منم می‌آم باهاتون.

بروویک: (با شور و شدت) تا اون نیاد نمی‌رم! امشب می‌خوام رک و راست سنگام رو با... (بالحنی حاکی از خشمی

فروخورده) با این... جناب مدیر و ابگنم!

کایا: (پریشان) وای نه، دایی... حالا یه خرده دیگه م صبر کنین!

راگنار: آره، بهتره صبر کنین، پدر!

بروویک: (نفسش به شماره افتاده.) ها... ها! من که دیگه فرصتی ندارم صبر کنم.

کایا: (گوش می دهد.) هیس! صدای پاش می آد از پله ها.

(هر سه می روند سرکار خودشان.)

(هالوارد سولنِس از در ورودی ساختمان می آید. او مردی میان سال، قوی و قاطع است، با مویی کوتاه و فرفری، سبیلی تیره، و ابروان پُرپشت و سیاه. کت او، طوسی مایل به سبز با یقه برگردان های پهن که دور گردن آن را بالا زده است. کلاه خزی به رنگ خاکستری ملایم پوشیده، و چند پوشه زیر بغل دارد.)

سولنِس: (دم در، با اشاره به آتلیه و به نجوا) رفته ن اون ها؟

کایا: (آرام، سرش را به نشانهٔ نفی تکان می دهد.) نه. (نقابش را از پیشانی برمی دارد. سولنِس طول اتاق را می پیماید، کلاهش را روی یک صندلی می اندازد، پوشه ها را روی میز کنار نیمکتِ مبلی می گذارد و سپس به سوی میز برمی گردد. کایا یک بند مشغول نوشتن است، اما عصبی و دستپاچه به نظر می آید.)

سولنِس: (بلند) چی رو وارد دفتر می کنین، خانم فوسلی؟

کایا: (یکه خورده) هاه، هیچی، همین چیزایی که ...

سولنِس: بذارین ببینم، دختر خانم. (خم می شود، وانمود می کند که دفتر را بررسی می کند، به نجوا) کایا!

کایا: (آرام، در حال نوشتن) بله؟

سولنِس: چرا همیشه من که هستم این نقابتون رو برمی دارین؟

کایا: (مثل قبل) هااام، چون نقاب خیلی زشتم می کنه.

سولنِس: (بالخند) که یعنی دوست ندارین زشت به نظر بیاین، کایا؟

کایا: (با نیم نگاهی رو به بالا) آره، اصلاً. برای شما نه.

سولنِس: (موی او را اندکی نوازش می کند.) کایای طفلی ناز کوچولو...

- کایا:** (سرش را می دزدد.) هیس... صداتونو می شنون!
 (سولنِس در اتاق کار به راست پرسه ای می زند، برمی گردد، و جلوی در آتلیه مکث می کند.)
- سولنِس:** امروز کسی نیومده سراغ من؟
- راگنار:** (بلند می شود.) چرا، اون زوج جوونی که می خوان توی لُستراند^۱ خونه ویلایی بسازن.
- سولنِس:** (آرام می گردد.) آهان، اون ها؟ خب، باید به خرده صبر کنن. هنوز طرح کلی کار خوب توی ذهنم جا نیفتاده.
- راگنار:** (جلوتر می آید و اندکی با دودلی.) خیلی اصرار داشتن که زودتر نقشه هاشون آماده بشه.
- سولنِس:** (مثل قبل) وای، خدای من... همه شون همین جوری ان!
بروویک: (سر بلند می کند.) می گن خیلی دوست دارن زودتر برن خونه خودشون.
- سولنِس:** خيله خب، خيله خب... گوشمون پُره از این حرف ها!
 همینه که به هر چی باشه راضی ان... هر چی... یه مرغدونی. فقط یه چوب رختی داشته باشه که کلاهاشون رو آویزون کنن. خونه نمی خوان که. نه... نه، سایه شون مستدام! آگه این جوریه، برن پیش کس دیگه ای. دفعه دیگه که اومدن همین رو می گین بهشون.
- بروویک:** (عینکش را روی پیشانی اش می زند و شگفت زده در او می نگرد.)
 پیش کس دیگه ای؟ یعنی حاضرین سفارش اون ها رو رد کنین؟
- سولنِس:** (بی حوصله) آره، آره، آره، مرده شور بیره این سفارش شون رو! آگه قراره این جوریه... بهتر از اینه که الکی یه

۱. Løvstrand؛ که در عین حال به مفهوم ساحل/آب/دریای پوشیده از برگ درختان است.

آلونکی سرهم کنی. (می خروشد.) آخه من که هنوز زیاد این آدم ها رو نمی شناسم!

بروویک: آدم های خوب و کاردرستی ان. راگنار می شناسه شون. مرده رفت و آمد داره با خونواده ما. کارشون درسته.

سولیس: آئی، کاردرست... کاردرست! من منظورم این نیست. آئی بابا... شما متوجه منظورم نمی شین؟ (با تندی) من برای کسانی که نشناسم کار نمی کنم. آگه به منه، می تونن برن سراغ هرکی که می خوان.^۱

بروویک: (بلند می شود.) جدی می گین؟

سولیس: (با ترشروی) آره جدی می گم... یک بارم که شده، لااقل. (جلوتر می آید.)

(بروویک نگاهی به راگنار می اندازد، که با اشاره به پدرش هشدار می دهد. سپس بروویک به دفتر کار می آید.)

بروویک: می شه یکی دو کلمه باهاتون حرف بزنم؟
سولیس: البته که می شه.

بروویک: (به کایا) کایا، چند دقیقه برو آتلیه.

کایا: (نگران) وای، ولی دایی...

بروویک: کاری رو که می گم بکن، بچه. درم پشت سرت ببند.

(کایا با بی میلی به آتلیه می رود و مضطرب و ملتمسانه به سولیس نگاهی می اندازد، سپس در را می بندد. بروویک صدایش را پایین می آورد.) نمی خوام طفلی بچه ها بفهمن چقدر حالم بده.

۱. اصولاً معماری به معنی ایجاد هماهنگی اندام وار بین عوالم جماد، آب، نبات و حیوان است. سولیس در اینجا طراحی ساختمان را بدون شناخت انسان هایی که قرار است در آن بزیند، کار عبثی می داند.

- سولنيس:** آره، اين روزها خيلى مريض حال به نظر مى آين.
- بروويك:** ديگه كارم ساخته س. رمقى نمونه برام... روزه روز.
- سولنيس:** بشينين يه خرده.
- بروويك:** ممنون... اجازه هست؟
- سولنيس:** (صندلى راحتى را براى راحت نشستن او ميزان مى كند.) اينجا،
بفرمايين. خب؟
- بروويك:** (كه بادشوارى مى نشيند.) آره، هيچى، همون موضوع راگناره؛
نگران اونم. تكليفش چى مى شه؟
- سولنيس:** پستون، مى تونه پيش من بمونه، طبعاً، تا هروقت كه
دلش بخواد.
- بروويك:** ولى مسئله همينه: اين چيزى نيست كه اون مى خواد.
فكر مى كنه نمى تونه... الان، ديگه نمى تونه.
- سولنيس:** خب، به نظر من كه حقوق خوبى مى گيره. ولى اگه
منظورش اينه كه يه خرده بيشتربگيره، خيلى مخالفتى
ندارم كه...
- بروويك:** نه، نه! مسئله اين نيست. (بى صبرانه) ولى دير يا زود، اونم
بايد فرصتى پيدا كنه كه براى خودش كار كنه.
- سولنيس:** (به او نگاه نمى كند.) فكر مى كنين راگنار واقعاً فوت و فن كار
رو بدونه كه تنهائى روى پاى خودش بایسته؟
- بروويك:** نه، ببينين، همينش خيلى آزارم مى ده. كه ديگه خودمم
دارم به اين پسر شك مى كنم. آخه هيچ وقت چيزى... يه
كلامى براى تشويق و دلگرميش نگفتين. ولى باز با خودم
مى گم عكسش غيرممكنه... بايد استعدادش رو داشته
باشه.

سولیس: خب، ولی اون هنوز خیلی چیزی یاد نگرفته... یعنی چیزای اساسی رو. جز همین طراحی.

بروویک: (با نفرتی پوشیده به او نگاه می‌کند، با صدایی خفه و خشن.) خودتونم خیلی چیزی یاد نگرفته بودین، وقتی که پیش من کار می‌کردین. ولی رفتین و مستقل شدین، وضعتونم خوب شد. (به سختی نفس می‌کشد.) ترقی ام کردین. زیر پای من و... خیلی‌های دیگه رو هم... خالی کردین.

سولیس: آره، می‌دونین... بخت یارم بود.

بروویک: اینجاش رو درست می‌گین. اوضاع بر وفق مرادتون بود. ولی، پس، حتماً دلتون نمی‌آد بذارین بمیرم و... نبینم راگنار چه کاری ازش برمی‌آد. تازه، خیلی آم دوست دارم ازدواجشون رو ببینم... قبل مرگم.

سولیس: (باتندی) کاپا این رو می‌خواد؟

بروویک: اون نه زیاد. ولی راگنار همه‌ش حرفش رو می‌زنه. (التماس‌کنان) شما باید... باید کمکش کنین برای خودش یه کار مستقل داشته باشه دیگه! باید یک کاری رو که این بچه به ثمر می‌رسونه ببینم. متوجهین!

سولیس: (خشمگین) یه چیزی می‌گین‌ها، نمی‌تونم از آسمون براش سفارش بیارم که!

بروویک: همین الانم می‌تونه یه سفارش خوب داشته باشه. یه کار بزرگ.

سولیس: (شگفت زده و گیج) می‌تونه؟

بروویک: آگه اجازه بدین.

سولیس: چه کاری هست این حالا؟